

نقد و تجزیه و تحلیل دوره‌بندی و گاه‌شناسی فلات مرکزی ایران با تأکید بر هزاری چهارم قبل از میلاد^۱

مجید ضیغمی^I، عباس مترجم^{II}، روح‌الله یوسفی‌زُشک^{III}

شناسه‌ی دیجیتال (DOI): 10.22084/nbsh.2019.17081.1796

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۵/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۹/۱۳

(از ص ۴۷ تا ۶۶)

چکیده

موضوع اصلی دوره‌بندی و گاه‌شناسی باستان‌شناختی، مسأله‌ی شاخصه‌های زمانی و مکانی مجموعه‌های مواد فرهنگی است. بر همین اساس، اجزای سازنده‌ی محوطه‌های باستانی به‌عنوان مواد بنیادین مقایسه‌ی تشابهات فرهنگی، از اهمیت بالایی برخوردارند؛ و هرگونه خطایی در تشخیص شاخص بودن آن‌ها، انعکاس مستقیمی در الگویابی‌های گسترده‌تر مکانی و زمانی خواهد داشت. با وجود کمیت نسبتاً خوب فعالیت‌های باستان‌شناختی مرکز فلات ایران در دهه‌های اخیر، گاه‌نگاری‌ها و دوره‌بندی‌های صورت‌گرفته برای پیش‌ازتاریخ منطقه که عموماً متکی بر تقسیم‌بندی بیش از هشتاد ساله‌ی سیلک کاشان هستند، تغییر چندانی نکرده‌اند؛

I. این مقاله برگرفته از رساله‌ی دکترای باعنوان: «الگوی جغرافیایی انتشار نوآوری‌های سبک‌شناختی سفال در فلات مرکزی ایران (در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی چهارم ق. م.)»، «مجید ضیغمی» که به‌راهنمایی عباس مترجم و مشاوره‌ی روح‌الله یوسفی‌زُشک؛ در گروه باستان‌شناسی دانشگاه بوعلی‌سینا تهیه و تنظیم شده است.

در حالی که بعضاً معدود تلاش‌هایی برای اعمال اصلاحاتی در دوره‌بندی پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی ایران صورت‌گرفته، اما نتایج مطالعات اخیر، نشان‌دهنده‌ی ناتوانی آن‌ها در ارائه‌ی تصویری روشن از فرآیند تحولات فرهنگی ادوار مختلف پیش‌ازتاریخی منطقه است. از همین رو، به نظر می‌رسد که تجزیه و تحلیل فرآیند تحولات گاه‌شناسانه‌ی منطقه و رویکردهای حاکم بر آن، سنجش کیفیت دوره‌بندی‌ها و تقسیمات گاه‌شناختی صورت‌گرفته و چرایی عدم تغییر تقسیمات پیشین و ناکامی تلاش‌های انجام‌شده تا به امروز، موضوعات مهمی هستند که پاسخ‌گویی به آن‌ها برای اصلاح و تغییر رویکردها و تقسیمات ارائه‌شده، ضروری است. محتمل‌ترین گزینه آن است که ضعف در مبانی نظری و اصول فعالیت‌های میدانی باستان‌شناسی را عامل چنین اتفاقاتی بدانیم؛ اما، نتایج تحلیل‌هایی که بر مبنای سنجش فرآیند تحول فعالیت‌های پژوهشی طولانی‌مدت منطقه، در مقایسه با تحولات تعاریف و رویکردهای نظری و عملی باستان‌شناسی اروپا و آمریکا به‌دست آمده‌اند، نشان‌دهنده‌ی آن است که این عدم موفقیت، علاوه بر موارد فوق، به واسطه‌ی بی‌توجهی به رویدادهای فرهنگی کوتاه‌مدت و برداشت‌های ضعیف و انعطاف‌ناپذیر هنجاری از مفهوم فرهنگ، حاصل آمده‌اند؛ چراکه در طول قرن گذشته، به واسطه‌ی حصول تغییرات بسیار در تعریف مفاهیم تغییر فرهنگی، گاه‌شناسی و دوره‌بندی، مطالعات باستان‌شناختی به‌سود به رسمیت شناخته شدن تمایزات درون منطقه‌ای و محوطه‌ای، و معیارهای زمانی کوتاه‌مدت‌تر، از تعاریف انعطاف‌ناپذیر هنجاری فاصله گرفته؛ و با پذیرش سیالیت مرزهای فرهنگی در ابعاد زمانی و مکانی آن، بردقت نظر خود در تشخیص و تمییز فرآیندهای فرهنگی افزوده‌اند. در این میان تداوم مطالعات کاوش‌هایی نظیر میمون‌آباد نیز، منجر به آشکار شدن خطاهای فراوانی در گاه‌شناسی و فرآیند تحولات درون منطقه‌ای شده که تأکید مجددی بر ضرورت بازبینی مطالعات و تقسیم‌بندی‌های گذشته‌ی پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی ایران دارد.

کلیدواژگان: دوره‌بندی، هزاره‌ی چهارم قبل از میلاد، فلات مرکزی، تپه سیلک، تپه میمون‌آباد، باستان‌شناسی ایران.

مقدمه

حدود یک قرن از آغاز فعالیت‌های باستان‌شناختی در مرکز فلات ایران یا آن چه که اصطلاحاً فلات مرکزی ایران گفته می‌شود، گذشته و قطعاً حجم داده‌های گردآوری شده، به‌ویژه از ادوار پیش‌ازتاریخی منطقه، قابل مقایسه با مقاطع آغازین این فعالیت‌ها در محوطه‌هایی نظیر: چشمه علی، تپه حصار و سیلک نیست؛ اما به‌نظر می‌رسد که باوجود کمیت نسبتاً خوب فعالیت‌ها و صرف زمان و هزینه‌های بسیار، رشد همگونی در همگی زمینه‌های مطالعاتی ممکن اتفاق نیفتاده و یافته‌های ما از این فعالیت‌ها بیش از حجم آگاهی و دانش ما از گذشته به حجم داده‌های مان افزوده است. عباس‌نژاد و اسدی، در این باره معتقدند که باوجود مزایای بسیار این فعالیت‌ها، می‌توان چالش‌هایی چون: وجود تناقض در تفسیرها و تحلیل‌ها، چنددستگی در مطالعات، تعصبات محوطه‌ای، باستان‌شناس محوری، عدم نقدپذیری، بی‌توجهی به انتشارات و نتایج جدید، ابهام در تقسیم‌بندی مرزهای فرهنگی و باستان‌شناختی، گاه‌نگاری‌های ناهمگون و سردرگمی را جزو معایب آن‌ها به‌شمار آورد (عباس‌نژاد و اسدی، ۱۳۹۴). تقریباً تمامی این موارد که قابل جمع‌بندی در ذیل عنوان «سردرگمی» هستند، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، ناشی از مشکلات نظری و عملی باستان‌شناسی ایران هستند. یکی از نمودهای بارز این مشکلات را می‌توان در مبحث گاه‌نگاری‌ها و دوره‌بندی‌های ناهمگون، و گاه متناقضی یافت که رابطه‌ی مستقیمی با کیفیت فعالیت‌های میدانی و کارگاهی دارند؛ با این حال، در مواردی مثل نادیده گرفته شدن یافته‌های شاخص محوطه‌ای چون «ایقربلاغ» هشتگرد توسط باستان‌شناسان پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی، لاجرم باید مشکل را در خارج از محدوده‌ی کاوش و نتیجه‌گیری، در منظورها و هدف‌گذاری این فعالیت‌ها جستجو کرد. تقریباً در تمامی این نزدیک به یک قرن که از عمر فعالیت‌های فلات مرکزی می‌گذرد، سیلک مهم‌ترین شاخص دوره‌بندی پیش‌ازتاریخ منطقه بوده و مطالعات گسترده و بازنگری‌های متعدد و البته مفید صورت گرفته در این سال‌ها هرگز قوت کافی برای تغییر ساختار آن‌را نداشته‌اند؛ معرفی فرهنگ زاغه، فرهنگ سفال آلویی و سفال خاکستری قبرستان III از آن جمله‌اند. در رابطه با نیمه‌ی دوم هزاره‌ی چهارم قبل‌ازمیلاد نیز جز استناد به نظرات گیرشمن در سیلک و افزایش حجم مواد فرهنگی، تحول چشم‌گیری در دوره‌بندی مراحل فرهنگی اتفاق نیفتاده و فرآیند دگرگونی از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر چندان مورد توجه نبوده است. نمونه‌ی این بی‌توجهی به فرآیند گذار بین دوره‌ها و مراحل را می‌توان در به‌کارگیری اصطلاح قراردادی و غیرمنعطف عصر مفرغ در اوج تحولات بی‌وقفه و پرشتاب سیاسی و اجتماعی آن چه که دوره‌ی پایانی عصر مس و سنگ یا نیمه‌ی دوم هزاره‌ی چهارم قبل‌ازمیلاد قلمداد شده، مشاهده کرد که عملاً ناخواسته به تقسیم غیرسودمند یک فرآیند تحولی پیوسته‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی منجر شده و تمامی تفسیرهای باستان‌شناختی را تحت تأثیر قرار داده است.

پرسش پژوهش: تجزیه و تحلیل فرآیند تحولات گاه‌شناسانه‌ی منطقه و رویکردهای حاکم بر آن، سنجش کیفیت دوره‌بندی‌ها و تقسیمات گاه‌شناختی صورت‌گرفته، در کنار چرایی عدم تغییر تقسیمات پیشین و ناکامی تلاش‌های انجام شده، موضوعات و پرسش‌هایی هستند که در این مقاله به‌عنوان یک ضرورت به بررسی آن‌ها

پرداخته خواهد شد. در این میان، محتمل‌ترین گزینه‌ها برای توضیح اشکالات تقسیمات پیشین و اصلاح آن‌ها، بحث کم‌توجهی به تغییر و تحولات نظری پدید آمده در مطالعه‌ی تقسیم‌بندی‌های زمانی و مکانی تحولات فرهنگی گذشته است، که از طریق کم‌توجهی به اهمیت بازبینی دوره‌بندی‌های قدیمی و روش‌های مورد استفاده برای آن، و نیز ضعف طبقه‌بندی، توصیف و تحلیل مواد فرهنگی موجب بقای دوره‌بندی بیش از هشتاد ساله‌ی گیرشمن در سیلک شده است (ر. ک. به: فاضلی، ۱۳۹۰: ۳۰-۱۱). به‌ویژه این‌که در طول قرن گذشته نیز تغییرات بسیاری در تعریف مفاهیم فرهنگی و روش‌های گردآوری، طبقه‌بندی و تجزیه و تحلیل یافته‌های باستان‌شناختی به وجود آمده است.

روش پژوهش: این مقاله‌ی انتقادی، با رویکردی توصیفی-تحلیلی، سعی بر آن دارد تا از طریق بازخوانی دوره‌بندی‌های باستان‌شناختی پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی ایران و سنجش آن بر مبنای پیشینه و خط‌سیر رویکردها و مکاتب باستان‌شناسی اروپا و آمریکا، ضمن آسیب‌شناسی و عیب‌یابی تقسیم‌بندی‌های مختلف، راه‌کارهای مناسبی را برای برطرف کردن معایب آن‌ها ارائه کند.

توصیف و تحلیل پیشینه‌ی دوره‌بندی پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی ایران

کاوش‌ها، طیف گسترده‌ای از داده‌ها و اشیاء مادی را در اختیار می‌گذارند و طبقه‌بندی یکی از اولین ابزارهایی‌ست که ما از طریق آن، درجاتی از ترتیب را به بقایای متنوع گذشته‌ی بشر اعمال می‌کنیم (Adams, 2003). از جمله‌ی مهم‌ترین آن‌ها طبقه‌بندی‌های ادوار فرهنگی جوامع انسانی‌ست که با تکیه بر خصوصیات مختلف نسبت داده شده به فعالیت‌های انسانی قابل اعمال‌اند. کریستین یورگنسن تامسن (۱۸۴۸) از نخستین کسانی بود که با چنین رویکردی آثار و بقایای باستانی موزه‌ی ملی کپنهاک را در قالب سه دوره‌ی سنگ، مفرغ، و آهن تقسیم‌بندی نمود (Thomsen, 1848)، اما از آن جایی‌که رویکردهای متنوعی برای انجام فرآیند طبقه‌بندی و ساخت شالوده‌ی طرح‌های طبقه‌بندی‌کننده وجود داشت که هر کدام نیز اهداف و ویژگی‌های ساختاری متفاوتی داشتند (Kwasnik, 2000)؛ بعدها تقسیم‌بندی او هم دچار تحولات ظاهری و ساختاری بسیاری شد که از آن جمله می‌توان به افزودن دوره‌های پارینه‌سنگی، میان‌سنگی، نوسنگی، و مس‌وسنگ و شکل‌گیری تقسیم‌بندی‌هایی مبتنی بر اقتصاد معیشتی و یا ساختار نظام اجتماعی اشاره کرد (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۸۲ الف: ۱۱۶-۱۰۰). در انتهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی، با وجود امکان تمرکز باستان‌شناسان روی حوزه‌های تخصصی، دل‌مشغولی آن‌ها با رویکردی کلی‌گرایانه، مبحث انسان بود و دوره‌بندی ادوار فرهنگی اتکای زیادی به روش‌شناسی ویژه‌ی فرگشت داشت. در این مقطع، توضیح تفاوت‌های مجموعه‌های باستان‌شناختی، با فرض این‌که فرهنگ جهانی بوده و از همین‌رو در همه جا در مسیر یکسانی توسعه یافته، صرفاً در بُعد زمان به نمایش گذاشته می‌شدند و علاوه بر عصر (Age) که بر تحول تکنولوژی ابزار استوار بود، دوره‌ها (Epochs) یا دوره‌ها (Periods) به‌عنوان زیرشاخه‌هایی در پایین‌ترین سطوح افق‌های زمانی، بر مبنای تحول فرهنگی تعریف می‌شدند (Lucas, 2001: 106-141). با آغاز دهه‌ی ۱۹۳۰ م.

این کلی‌گرایی با درک معین‌تری از زمان و مکان گروه‌های فرهنگی جایگزین شده و موجب ظهور مفهوم گروه‌فرهنگ شد (Ibid).

در باستان‌شناسی ایران، اگرچه این اشمیت بود که به‌عنوان یکی از اولین‌ها، اقدام به تفکیک سه دوره‌ی فرهنگی اسلامی، پارتی، و نوسنگی-مس‌سنگی فلات مرکزی ایران را براساس کاوش‌های چشمه‌علی (۱۹۳۴) کرده بود (ر. ک. به: Majidzadeh, 1976: p. 1)؛ تا آغاز فعالیت‌های دانشگاه تهران در دشت قزوین، یافته‌های سیلک مبنای توالی فرهنگی این منطقه را شکل می‌داد (Fazeli, 2005). از فلات مرکزی ایران، غالباً به‌عنوان مناطقی واقع در جنوب رشته‌کوه البرز که از شرق و شمال شرق با حاشیه‌ی دشت کویر و دشت لوت، از غرب با دامنه‌ی رشته‌کوه‌های مرکزی، از گوشه‌ی شمال غربی با محل تلاقی البرز و زاگرس، و از جنوب با جلگه‌ی فارس و بخش‌هایی از جنوب شرق ارتفاعات زاگرس هم‌مرز است، یاد شده (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۸۲)؛ که بخش حاصل‌خیز آن، شامل دشت‌های: سمنان و دامغان، گرمسار، ورامین، ری و کرج، قزوین، ساوه، قم و کاشان است (Majidzadeh, 1976). باتوجه به تقسیم‌بندی صورت‌گرفته برای دوره‌بندی سیلک که ابتدا مبتنی بر سه عصر: نوسنگی، مس‌وسنگ و مفرغ و متشکل از هفده طبقه‌ی استقراری بود؛ به‌نظرمی‌رسد که گیرشمن عملاً رویکردی دورشناسانه اختیار کرده باشد که طول هر دوره‌ی آن مبتنی بر کوچک‌ترین مراحل زمانی مرتب‌شده براساس طبقات استقراری بوده است. اگرچه، وی با تصور هم‌زمانی میان حصار IA و سیلک II، آن‌ها را «روستاها ی پشت سر هم ماقبل تاریخی متعلق به قبایلی از یک گروه قومی» توصیف می‌کند، باتوجه به دیدگاه‌های کلی‌گرایانه‌ی او، به‌نظرمی‌رسد که قصد وی تعریف جزء‌نگرانه‌ای از گروه‌های فرهنگی بوده باشد؛ اگرچه، با توجه به مطرح‌شدن بحث آریایی‌ها و تحلیل قبرستان‌های الف و ب سیلک، وی چندان هم به‌دور از مباحث معاصرش در اروپا نبوده است. به‌هرحال، در این دوره با توسعه‌ی دغدغه‌های تخصصی‌تر تاریخ‌فرهنگی، برخورد میان دوره‌بندی‌های سنتی و نیاز به گاه‌نگاری‌های مستقل منطقه‌ای نیز اجتناب‌ناپذیر بود. هم‌زمان، طبقه‌بندی‌های فرهنگی این مقطع در آمریکا رابطه‌ای ژنتیکی را در پس مشابهت‌های فرهنگی متصور بودند، و از همین رو تلاش زیادی برای احتراز از مفهوم فرهنگ منطقه‌ها که محدودکننده‌ی چنین رابطه‌ای بود، به‌کار می‌بستند، که خود موجب برجسته‌تر شدن ارتباطات تاریخی و گاه‌شناختی می‌شد (Lucas, 2001: 106-115). از جمله، وینفرد و هارولد گلیدوین در ۱۹۳۴ م. باتوجه به ناهماهنگی گاه‌شناختی بین مناطق مختلف جنوب غرب آمریکا، دوره‌های این منطقه را به‌صورتی شبه‌درختی که در عین دارا بودن اشارات ژنتیکی، مستقل از گاه‌نگاری هم بود، توسعه دادند که در پایه‌ی آن ریشه‌ای وجودداشت که به ساقه‌ها، و سپس شاخه‌ها و نهایتاً فازها که کوچک‌ترین واحدهای فرهنگی بودند، تقسیم می‌شد (Gladwin & Gladwin, 1934). هم‌چنین، برخلاف دغدغه‌های قوم‌شناسانه در باستان‌شناسی اروپا که از اولویت مرزبندی‌های قومی ناشی می‌شد، در آمریکا به‌سبب ضعف قوم‌شناسی در آشکارسازی روابط زمانی، از آن دوری می‌شد و باستان‌شناسان به‌جای تقسیمات قومی، توان‌شان را صرف مشابهت مواد فرهنگی می‌کردند (Lucas, 2001: 106-115)؛ برای نمونه، درحالی‌که استیوارد اعتقاد به استعمال یک رویکرد مستقیم تاریخی،

همانندشناسانه از اجتماعات پیش‌ازتاریخی با استفاده از داده‌های تاریخی داشت؛ مک‌کرن معتقد بود، رویکرد مستقیم تاریخی به واسطه‌ی محتوای قوم‌شناسانه به جای باستان‌شناسانه قابل‌مقایسه با طبقه‌بندی‌های رده‌بندی‌گونه نیست، و از همین رو، بیشتر خود را با مشابهت‌های مواد فرهنگی مشغول می‌کرد (McKern, 1939; Steward, 1942). مشکل اصلی تفسیرهای ژنتیکی، نمودارهای درختی آن‌ها بود. شاخه‌های دور از هم که در ریشه از یک‌دیگر جدا شده بودند، اجازه‌ی ارتباط میان فرهنگی را بین فازهایی که در انتهای شاخه‌ها قرار داشتند، نداده و فاقد توانایی لازم برای نشان دادن فرآیندهای انتشاری در میان انشعابات بودند. این سیستم، بعدها اصلاح شده و تنها کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین واحدهای آن‌ها در انتهای شاخه‌ها که شامل اجزاء سازنده‌ی هر محوطه (Components) و فازها بودند، باقی می‌مانند. «فازها» که معادل «کانون‌ها» بودند، در حکم گروهی از اجزاء سازنده‌ی دارای فراوانی بالای خصیصه‌های فرهنگی یکسان بودند که به‌سادگی به شیوه‌ی گاه‌شناسانه و جغرافیایی در الگویی بزرگ‌تر مرتب می‌شدند (Lucas, 2001: 115-117).

نخستین تلاش‌ها برای ترسیم جدول کاملی از گاه‌شناسی پیش‌ازتاریخ ایران به انتشار کتاب لایه‌نگاری مقایسه‌ای ایران قدیم «مک‌کان» و ارائه‌ی نظریه‌ی «دوقطبی فرهنگی» وی به سال ۱۹۴۲ م. بازمی‌گردد که با هدف مطالعه‌ی تقسیمات محوطه‌های کاوش شده در قالب فازها و دوره‌ها، و مقایسه‌ی آن با توالی بین‌النهرین منتشر شده بود (McCown, 1942). اعتقاد وی به یک دوقطبی فرهنگی، از حضور دو گونه‌ی نخودی و قرمز طبقه‌ی اول سیلک، ناشی می‌شد که او معتقد بود احتمالاً مشخص‌کننده‌ی دو فرهنگ متفاوت بوده‌اند. وی که تقسیمات گیرشمن را رعایت کرده، اصطلاح فاز را به‌عنوان کوچک‌ترین واحد گاه‌شناسی، و فرهنگ را در معنایی گسترده‌تر از آن به‌کار گرفته است. مک‌کان معتقد بود که تفاوت بین بقایای سه دوره‌ی متوالی آغازین سیلک را می‌توان نماینده‌ی سه فرهنگ متفاوت (سیلک، چشمه‌علی و حصار)؛ و نه صرفاً سه مرحله از توسعه‌ی یک فرهنگ واحد دانست (Ibid). با توجه به استفاده از مفهوم فرهنگ که جایگزین اصطلاح دوره شده، می‌توان ردپای روشنی از دیدگاه‌های رایج در آمریکای شمالی و فاصله گرفتن از رویکردهای دورشناسانه را در افکار او مشاهده کرد. به نظر می‌رسد وی، با وجود گرفتار شدن در مفهوم فرهنگ منطقه‌ها، به لحاظ درک نظری تحولات فرهنگی، در سطحی پیشرفته‌تر از رویکرد دورشناسانه‌ی گیرشمن قرار داشته است.

با افول دیدگاه دورشناسانه و تقارن آن با ظهور رویکردهای متمایل به تاریخ‌های فرهنگی معین‌تر، یکی از مباحثی که مجال ظهور پیدا کرد، مبحث «انتشار» (Diffusion) بود که به‌ویژه از لحاظ تشخیص مشابهت‌های میان گروه‌های فرهنگی اهمیت به‌سزایی داشت. با اهمیت یافتن تمایزات زمانی، مکانی و انتشار، دسترسی به گاه‌نگاری‌های مستقل و دقیق‌تر، امری ضروری بود. از همین رو در طی این مرحله (دهه‌ی ۱۹۵۰ م.) کنترل زمان به عامل مهمی در باستان‌شناسی اروپا و آمریکای شمالی تبدیل شد (Ibid) که در ۱۹۴۷ م. به واسطه‌ی تلاش‌های ویلارد لیبی با ابداع تاریخ‌گذاری رادیوکربن به سرانجام رسید (هاشمی‌زرچ‌آباد، ۱۳۸۳). سال‌های دهه‌ی پنجاه و بعد از آن، هم‌چنین شاهد اهمیت یافتن تفاسیر کارکردی و نیاز به سنجش واقعی ارتباطات و پیوستگی‌های

بین فرهنگ‌ها (کانون‌ها) به جای طبقه‌بندی ساده‌ی آن‌ها بود. وایلی و فلیپس، بر همین اساس با ارائه‌ی طرحی، عناصر بنیادی اجزاء و کانون‌ها (فازها) را در چهارچوب دومحور متقاطع سنت و افق مورد توجه قرار دادند (Willey & Phillips, 1958: 41) که در آن، مفهوم افق (پراکندگی خصیصه‌ها در گستره‌ی یک منطقه‌ی وسیع و یک دوره‌ی معین کوتاه) را به واسطه‌ی مفهوم سنت (پایداری بلندمدت خصیصه‌ها در درون حوزه‌ای یکسان) متعادل می‌ساختند؛ که سعی آن، حذف موانع تحلیل روابط بین فرهنگی به واسطه‌ی افق، در عین تأکید بر روابط ژنتیکی بلندمدت فرهنگ‌ها بود (Lucas, 2001: 118). تقریباً در همین سال‌ها ویرایش دوم کتاب گاه‌شناسی باستان‌شناسی دنیای باستان ضمن حذف نظریه‌ی دوقطبی مک‌کان، مقاله‌ای از رابرت دایسون (Dyson, 1965) را که به سبک باستان‌شناسی آمریکا از اصطلاح «افق» استفاده کرده بود، جایگزین آن می‌کند. با این حال، وی در این مقاله و مقاله‌ی تصحیحی آن به سال ۱۹۶۸ م.، عملاً تلاشی برای ایجاد تغییر در اساس دوره‌بندی محوطه‌ها و تغییر تقسیم‌بندی‌های درون منطقه‌ای نکرده و تنها جایگاه زمانی آن‌ها را به شیوه‌ی مقایسه‌ای دست‌خوش تغییراتی می‌کند (Dyson, 1965; 1968)؛ در حالی که، سنجش افق‌های زمانی چنین گستره‌ی جغرافیایی وسیعی نیازمند شناخت به مراتب عمیق‌تری از کم‌وکیف گاه‌نگاری‌های درون منطقه‌ای است. در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ م. و با آغاز فعالیت‌های میدانی دانشگاه تهران در زاغه، قبرستان و سگزآباد که تا ۱۹۷۹ م. تداوم داشت (Fazeli, 2005)، این نگهبان بود که در جدول مقایسه‌ای تمدن‌های ایران و دنیای باستان به تحلیل گاه‌شناسی مقایسه‌ای ادوار مختلف فلات مرکزی پرداخت (نگهبان، ۱۳۵۱: ۱-۲۴)؛ همچنین ملک شه‌میرزادی به سبب گنجاندن ستونی برای عنوان «سفال نخودی»، جدول نگهبان را متأثر از مقاله‌ی مک‌کان دانسته که به سبب تخمین غیرقابل قبول قدمت دشت قزوین و بلا تکلیفی جاگذاری ستون‌های مناطق مختلف نیازمند بازنگری می‌دانست (ملک شه‌میرزادی، ۱۳۸۲: ۵۳۲؛ و همچنین: ۱۳۷۴).

پس از تلاش‌های نگهبان، مجیدزاده که از فصل دوم کاوش‌های تپه قبرستان در ۱۹۷۱ م. به مدت سه فصل سرپرستی کاوش‌های این محوطه را برعهده گرفته بود، ادوار پیش از تاریخی فلات مرکزی، از نوسنگی تا مفرغ را ذیل عنوان مشترک «فلات» به دوره‌های «قدیم، میانی، و جدید» تقسیم‌بندی می‌کند (Majidzadeh, 1976)؛ که بعدها دوره‌ی «عتیق» نیز به آن اضافه می‌شود. وی به درستی تقسیمات سه فرهنگی (سیلک، چشمه‌علی و حصار) مک‌کان را نموده‌های مختلف یک فرهنگ واحد قلمداد کرد، و از همین رو اطلاق عنوان «فرهنگ زاغه» یا «فرهنگ قبرستان» به کشفیات جدید را غیرمفید و موجب پیچیده‌شدن مسأله می‌دانست. جدول مقایسه‌ای او، توالی فرهنگی فلات مرکزی را در قالب چهار دوره‌ی فلات عتیق (دوره‌ی زاغه)، قدیم (سیلک I و II)، میانی (سیلک 5-III، قبرستان I و II) و جدید (سیلک 7b-III، حصار IC و قبرستان III و IV) تقسیم‌بندی می‌کرد (Majidzadeh, 1976: 204). استدلال وی در رابطه با گاه‌شناسی سیلک، آن بود که، با توجه به وابستگی‌اش به معماری و توجه کمتر به تغییرات سبک‌شناختی سفال که قابلیت ایفای نقش جدی‌تری را داشته، بازنگری در آن ضروری دانست (Majidzadeh, 1978: 93-101). مجیدزاده معتقد بود که اشتباهاتی

نظیر نادیده گرفته شدن وقفه‌ی زمانی بین دوره‌های III4-5 و III6-7b سیلک که بنا بر دریافت ایشان، معادل دوره‌ی قبرستان III بود، موجب بروز مشکلات جدی در گاه‌نگاری نسبی محوطه‌ها و مناطق دیگر خواهد شد. او دوره‌ی سیلک III را که به نظر وی، به واسطه‌ی انتساب ناصحیح سبک‌های سفالی به سطوح مختلف یک دوره‌ی واحد در نظر گرفته شده بودند، به دو دوره‌ی کوتاه‌تر III1-5 و III6-7b با وقفه‌ای میان آن‌ها فرو می‌کاهد (Majidzadeh, 1978: 93-101). ویژگی مهم کار مجیدزاده، توجه به مسأله‌ی سبک‌شناسی است که همواره تکیه‌گاه توسعه‌ی گاه‌نگاری‌های فرهنگی بوده است. از برآیندهای پرداختن به شاخصه‌های سبک‌شناختی در بستر زمان و مکان، طرح میحث «انتشار» بود و دلایل وقوع آن، از بزرگ‌ترین علاقه‌مندی‌های قوم‌شناسان آمریکایی به‌شمار می‌آمد (Boas, 1911; Kroeber, 1944)؛ که البته بر تمامی قاره‌ی آمریکا مستولی نبود. علاوه بر این، دهه‌ی ۱۹۶۰ م. شاهد تغییر مهمی در تمایل باستان‌شناسانه به عوامل اجتماعی و فرآیندهای مؤثر در الگوهای شباهت قراردادی مستتر در مستندات مادی بود، که در مطالعه‌ی نقش سبک بر تقویت انسجام و هویت اجتماعی تجلی پیدا می‌کرد (Davis, 1983: 53-89). پلاگ، انواع مختلف مطالعات سبک‌شناسانه را در دو گروه، شامل: پژوهش‌های مرتبط با کشف و توصیف تغییرات سبک‌شناختی رخ داده در طول زمان و تحلیل‌های متمرکز بر تنوع مکانی سبک‌ها تقسیم‌بندی می‌کند (Plog, 1980: p. 1). با وجود ایرادات زیادی که امروزه به واسطه‌ی افزایش اطلاعات باستان‌شناختی ما رخ نموده‌اند، دقت نظر مجیدزاده در شناسایی سبک‌شناختی سفال آلویی و تشخیص خطاهایی در جایابی صحیح برخی از انواع نقوش تزئینی سیلک جنوبی، نشان از تسلط او به رویکرد اول دارد. به‌ویژه این‌که امروزه نتایج کاوش‌های نجات‌بخشی سد تالوار کردستان (موچشی و همکاران، ۱۳۹۰؛ ذیفر و همکاران، ۱۳۹۳؛ مترجم و شریفی، ۱۳۹۳) با ارائه‌ی گونه‌هایی از سفال آلویی یا بنابه اصطلاح رایج در آن منطقه، سفال «دالمایی» که نشانه‌هایی از تأثیر و تأثر متقابل با سفال آلویی فلات مرکزی را در خود دارند (موچشی و همکاران، ۱۳۹۰)، حداقل وجود تمایزات سبک‌شناسانه‌ی متأثر از عوامل بیرونی (بدون توجه به چگونگی آن) به‌خوبی قابل تأیید است؛ با این حال، رویکرد وی به گستره و تنوع مکانی سبک‌ها، چندان خالی از اشکال نیست. این دست از تحولات به سبب ارتباط مستقیمی که با فرآیند و نتیجه‌ی برهم‌کنش‌های انسانی دارند، بستر مناسبی برای بحث از انتشار هستند (Davis, 1983). در این مورد، مجیدزاده «انتشار جمعیتی» را دلیل گسترش سفال آلویی دانسته و تنها به یک درک تک‌بُعدی از مفهوم انتشار و تعمیم آن به کلیت فلات مرکزی پرداخته؛ در حالی که، تنوع شیوه‌های تعاملات بین‌فرهنگی محتمل در مناطق سرحدی سرزمین‌های مرزی (Parker, 2006) را نادیده‌گرفته است؛ این درحالی‌ست که انتشار، نه دلیل گسترش و پذیرش خصیصه‌های فرهنگی یا نوعی از شیوه‌ی توضیح و تفسیر آن‌ها، بلکه تنها یک شیوه‌ی ارجاع به گروهی از فرآیندهایی‌ست که به واسطه‌ی دامنه‌ی متغیری از عوامل فرهنگی به‌کار افتاده و موضوعی برای توضیح و تفسیر به‌شمار می‌روند (Davis, 1980). علاوه بر این، استیفن شِنن نیز در مقاله‌ای به سال ۱۹۷۸ م. (Shennan, 1978)، اگرچه اندکی پس از انتشار نظرات مجیدزاده، بر ضرورت

این‌که پیش از نسبت دادن مواد فرهنگی به هر موجودیت کلی‌گرایانه‌ی بزرگ‌تری چون فرهنگ‌ها و قومیت‌ها، باید الگوهای رفتاری مؤثر در به‌وجود آمدن شاخصه‌های زمانی و مکانی مواد فرهنگی را مورد توجه قرار دهیم، تأکید می‌کند؛ چراکه به اعتقاد وی، طیف متنوعی از فرآیندهایی بسیار تعیین‌کننده وجود دارد که می‌توانند در بروز تنوع سبک‌ها مؤثر باشند (Shennan, 1978: 1989). امروزه دیگر می‌دانیم که نمی‌توان فرهنگ را به سادگی به‌عنوان موجودیتی یک‌پارچه و محدود شده در مزره‌ها دید. فرهنگ، معادل قومیت نیست؛ بلکه قومیت ترجیحاً می‌تواند یک بُعدی از فرهنگ و شیوه‌ای برای نشان دادن تفاوت باشد (Jones, 1997: 139). به‌هرحال، مجیدزاده در توضیح دوره‌بندی خود، ظهور و رواج سفال آلویی قبرستان را، ولو گاهاً به واسطه‌ی چند قطعه سفال (مجیدزاده، ۱۳۸۲) به کلیت فلات مرکزی تعمیم داده؛ که تأثیرات نامطلوبی را بردستاوردهای مثبت تمرکزش بر گستره‌ی زمانی و مکانی سبک‌ها تحمیل می‌کند. مخصوصاً این‌که عمده‌ی محوطه‌های دارای سفال آلویی، به‌غیر از چشمه‌علی که فاضلی آن را تأیید نمی‌کند (فاضلی، ۱۳۹۰: ۱۱-۳۰) و تپه پردیس و رامین (Fazeli et al., 2007: p. 267-285)، عموماً محوطه‌هایی در مناطق سرحدی فلات مرکزی بوده‌اند. پارکر، چنین مناطقی را محدوده‌هایی در لبه‌ی حوزه‌های فرهنگی تعریف می‌کند که مناطقی به‌شدت پویا و اغلب ناپایدار با درجات معینی از تنوع زمانی و مکانی‌اند و ماهیت برهم‌کنش در آن‌ها می‌تواند تحت نفوذ تنوعی از عوامل: جغرافیایی، سیاسی، جمعیتی، فرهنگی و اقتصادی باشد (Parker, 2006)، و از همین‌رو وجود درجات مختلفی از تمایزات فرهنگی میان آن‌ها و عمق مناطق فرهنگی گسترده کاملاً محتمل است. برداشت مجیدزاده از مفهوم فرهنگ را باید در قالب دریافت‌های هنجاری قرار داد. براساس این دریافت، مفهوم فرهنگ در باستان‌شناسی تا دهه‌ی ۱۹۶۰ م. شامل یکی از انواع موجودیت‌های محدودشده‌ی هم‌گون، هم‌چون گروهی از مردم، یک گروه قومی یا در برخی موارد، یک نژاد بود؛ درحالی‌که در سال‌های پس از آن، چنین دریافتی مورد انتقاد باستان‌شناسی نو قرار گرفت و روندگراها، فرهنگ را به‌عنوان یک سیستم انطباقی یا کارکردی مطرح ساختند. منتهی، درجه‌ی چنین انتقادی را در استدلال کالین رنفرو، مبنی بر توهمی بودن تصور یک گروه فرهنگی؛ اگرچه حقیقتاً تصور موجودیت‌های مرزمند در گذشته را واژگون نمی‌کرد، می‌توان دید (Lucas, 2001: 106-141). رویکرد مجیدزاده به تقسیم‌بندی ادوار فلات مرکزی، به‌سبب تأکیدش بر تهاجم اقوام دارای سفال آلویی، رویکردی گروه فرهنگی‌گرایانه بود که تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ م. هم‌چنان دوام آورده بود و حداقل به واسطه‌ی درک دقیق‌تری از بحث سبک‌شناسی و تأییری که نهایتاً در پی آشکارشدن دست‌آوردهای باستان‌شناختی دشت قمرود (فاضلی، ۱۳۹۷) و تالوار کردستان بر گاه‌شناسی تحولات فرهنگی منطقه گذاشته، سر و گردنی بالاتر از دیگر باستان‌شناسان ایرانی هم‌دوره‌ی وی بود. در همین ایام، ملک‌شهمیرزادی نیز به‌طور هم‌زمان به ارائه‌ی جدول مشابهی با نام‌های محلی اقدام می‌کند (Malek Shahmirzadi, 1977) که تنها محدود به دوره‌ی فلات قدیم جدول مجیدزاده بود و در ۱۹۷۷ م. در ترکیب با گاه‌نگاری تپه قبرستان مجیدزاده در «سمپوزیوم شوش» ارائه شد (Hole, 1978)؛ و بعدها چندین بار مورد

بازبینی قرار گرفت. تقسیم‌بندی او در عین استفاده از تاریخ‌گذاری بوینگتون و معصومی (Bovington & Masoumi, 1972)، چیزی مشابه همان جدول نگهبان به‌اضافه‌ی شماره‌گذاری‌های لاتین بود (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۷۴). در ادامه‌ی این تلاش‌ها نیز، این رابرت دایسون بود که مطالعه‌ی مجدد تپه حصار را در ۱۹۷۶ م. به‌انجام رساند تا وسیله‌ای برای تصحیح گاه‌نگاری منطقه باشد (Dyson & Howard, 1989)؛ وی، علاوه‌بر رد بسیاری از فرضیات اشمیت درباره‌ی گذار از سفال منقوش به خاکستری، فهرستی از نمونه‌های تاریخ‌گذاری رادیوکربن را نیز برای عصر مس و سنگ و مفرغ قدیم آن منطقه فراهم آورد. دایسون هم‌چنین، با این کاوش بخشی از مشکل عدم شناخت کافی از گاه‌نگاری درون منطقه‌ای شمال فلات مرکزی را نیز بهبود بخشید که از آثار آن به‌عقب کشیده‌شدن قدمت سیلک III6-7 در سومین ویرایش کتاب گاه‌شناسی باستان‌شناسی دنیای باستان بود. با وقوع انقلاب اسلامی ایران در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ م. و توقف فعالیت‌های میدانی باستان‌شناسی تا نیمه‌های دهه‌ی دوم پس از انقلاب، باستان‌شناسانی چون: مری‌ویت، دایسون، ملک‌شهمیرزادی، و مجیدزاده بودند که با تحلیل یافته‌های گذشته، به ادامه‌ی مطالعه‌ی گاه‌نگاری فلات مرکزی پرداختند. دایسون، در مقاله‌ای به‌سال ۱۹۹۱ م.، سنت‌های سفالی فلات مرکزی، شامل دشت‌های قزوین تا کاشان را در کنار شمال شرق ایران که مشتمل بر سرزمین‌های مرتفع دامغان و پست گرگان بود، مورد مطالعه قرار داده و در ویرایش سوم گاه‌شناسی باستان‌شناسی دنیای باستان نیز تقریباً همین منوال را پیش می‌گیرد (Voigt & Dyson, 1992). ملک‌شهمیرزادی نیز در مقاله‌ای به‌سال ۱۹۹۵ م. (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۷۴) بازگشت دوباره‌ای به موضوع گاه‌نگاری فلات مرکزی داشته و در تعریف محدوده‌ی فلات مرکزی، مرزهای شمال شرقی آن را تا غار کمربند گسترش داده و با نگاهی کلی‌گرایانه اقدام به دوره‌بندی توالی فرهنگی منطقه، تحت پوشش عناوینی چون: دوره‌های نوسنگی بدون سفال، دوره‌ی شکل‌گیری، دوره‌های زاغه، چشمه‌علی و سیلک، می‌کند؛ وی، برخلاف مجیدزاده و دایسون، بیش از ترسیم یک توالی فرهنگی یا گاه‌نگاری مقایسه‌ای، توجه به منشأیابی و فرآیند تحولات فناورانه‌ی تولید سفال داشته است؛ این درحالی‌ست که در همان سال‌ها با افول پنداشت هنجاری از فرهنگ و با اهمیت یافتن مطالعه‌ی روابط درون فرهنگی، به‌همان اندازه‌ی روابط بین فرهنگی، تغییرنگرش جدی در مطالعه‌ی تمایزات مکانی فرهنگ‌ها ایجاد شده بود. اساس این تغییرنگرش در دو رویکرد اقتصادی و بوم‌شناسانه از یک سو، و رویکرد سیاسی و اجتماعی از سوی دیگر، قابل تجمیع بود؛ که از لحاظ اقتصادی و بوم‌شناختی، در همین دهه‌ی ۱۹۷۰ م. منجر به شکل‌گیری رویکردی پویاتر از باستان‌شناسی استقرار، تحت عنوان «باستان‌شناسی مکانی» (Spatial Archaeology) شد که در دهه‌ی ۱۹۸۰ م. به ظهور «باستان‌شناسی چشم‌انداز» انجامید. وایلی و فلیپس، براساس همین تغییرنگرش، به‌تعریف سه نوع از داده‌های باستان‌شناختی شامل: گونه‌های صوری (اجزاء‌سازنده)، موجودیت مکانی (مشتمل بر ترتیبی از محوطه تا محل، منطقه و حوزه)، و موجودیت زمانی (شامل توالی‌های مبتنی بر همین موقعیت‌های مکانی؛ مثل: توالی محلی و منطقه‌ای) می‌پردازند (Willey & Phillips, 1958).

به هر حال، نهایتاً پس از ۱۰ تا ۱۵ سال افول، بررسی‌ها و کاوش‌های باستان‌شناختی فلات مرکزی ایران نیز از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ م. و با فعالیت‌هایی چون کاوش‌های کابلی در منطقه‌ی قمرود (۱۹۹۴) جانی دوباره می‌یابد (کابلی، ۱۳۷۸: ۱۵-۲۴). از جمله‌ی فعالیت‌های تأثیرگذار در این سال‌ها، پژوهش گسترده‌ی دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی دشت تهران به سرپرستی فاضلی‌نشلی است که پیگیری آن در ۱۹۹۷ م. منجر به هدایت کاوشی دوباره در چشمه‌علی ری می‌شود؛ او، همچنین در همین چارچوب بررسی‌ها و کاوش‌های دنباله‌داری را از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۷ م. در دشت تهران و تپه‌پردیس ورامین پیگیری می‌کند (Fazeli, 2001; Fazeli et al., 2004; Coningham) و وی، در نتیجه‌ی این فعالیت‌ها، به منظور ایجاد سهولت در استعمال و گسترش دامنه‌ی هم‌سنجی‌های گاه‌شناسانه به فراتر از دشت تهران، اصطلاح «مس‌وسنگ انتقالی» را جایگزین اصطلاحاتی چون «دوره‌ی سیلک II»، «دوره‌ی چشمه‌علی» یا «عصر مس‌وسنگ» می‌کند (Fazeli et al., 2004). وی، علاوه بر این، از ۲۰۰۱ م. و در ادامه‌ی فعالیت‌های دانشگاه تهران، به منظور تبیین سیر تکامل اجتماعی اقتصادی جوامع روستانشین و گذار آن‌ها از جامعه‌ی ساده به سلسله‌مراتبی، به کاوش در تپه‌زاغه می‌پردازد که در ادامه با کاوش‌های قبرستان در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۳ و ۲۰۰۶ م.، اسماعیل‌آباد در اوایل ۲۰۰۳ م. و سگزآباد در ۲۰۰۸ م.، تداوم پیدا می‌کند (فاضلی‌نشلی، ۱۳۸۵: ۱۱-۱۷؛ و ۱۳۹۰). از برجسته‌ترین ویژگی‌های فعالیت‌های فاضلی‌نشلی در این سال‌ها، تعدد تاریخ‌گذاری‌های رادیوکربن ادوار مختلف پیش‌از تاریخ فلات مرکزی است (Fazeli et al., 2004). وی، در نتیجه‌ی مطالعاتش، ضمن رد فرضیه‌ی تهاجم اقوام دارای سفال آوایی، آن را در حد یک نوآوری منطقه‌ای فروکاسته و احتمال فروپاشی استقرارهای دروه‌ی دوم سیلک به واسطه‌ی آن را به کلی رد می‌کند. او، همچنین دوره‌ی زاغه‌ی نگهبان و ملک‌شهمیرزادی را نیز به واسطه‌ی هم‌زمانی آن با دوره‌ی انتقالی مس‌وسنگ، از جدول گاه‌نگاری فلات مرکزی کنار می‌گذارد. فاضلی به طور کلی به دوره‌بندی گیرشمن وفادار می‌ماند و جز تقسیم‌نوسنگی جدید و دوره‌ی انتقالی مس‌وسنگ به دو فاز تغییر محسوس دیگری در آن ایجاد نمی‌کند. او در توضیح بازگشت به رویکرد قدیمی مبتنی بر فناوری ساخت ابزار، با استناد به ایستا و غیرپویا بودن روش‌های مبتنی بر اصطلاحات محلی و جغرافیایی، تمایل خود را به رویکردهای پویاتر تحولی نشان می‌دهد. وی ضمن اشاره به تقسیم‌بندی‌های نوتحول‌گرایانه، با توجه به عدم انطباق مس‌وسنگ انتقالی فلات مرکزی با هریک از دو حالت جوامع بی‌طبقه یا طبقاتی، آن را در مواجهه با مدل‌سازی سطح پیچیدگی‌های اجتماعی و اقتصادی این دوره، دارای مشکلاتی می‌بیند (فاضلی، ۱۳۸۵)؛ و بدین ترتیب، به استدلال این‌که واژه‌ی «انتقال» حاوی پیام پویایی‌های تحولات اقتصادی، اجتماعی و تکنولوژیکی است، آن را با یکی از قدیمی‌ترین و ایستاترین دوره‌بندی‌های گذشته‌ی انسان گره می‌زند. در حالی‌که، اصطلاح «انتقالی مس‌وسنگ» با وجود استنباط او، برای این دوره صرفاً نشان‌گر یک تغییر فناورانه‌ی خطی با کمترین تقسیمات تحولی بود که در عین وقوع کاربرد گسترده‌ی مس، به واسطه‌ی عدم وقوع تکنیک‌های ذوب مس، هنوز آن چنان‌که باید، واقع نشده بود!

تقریباً، هم‌زمان با آغاز فعالیت‌های فاضلی در دشت تهران، مجیدزاده نیز حدود بیست سال پس از بازنشستگی، با سرپرستی کاوش‌های ازبکی که شش فصل از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۲ و ۲۰۰۵ م. به طول انجامید، به عرصه بازمی‌گردد. وی گاه‌شناسی مجموعه‌ی ازبکی را در قالب هشت دوره‌ی مشخص شده با اعداد لاتین، از قدیم به جدید طبقه‌بندی کرده و در پایان جلد اول گزارش خود، جدولی از گاه‌نگاری پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی را که بدون توجه به تاریخ‌گذاری‌های مطلق موجود، در مقایسه با گذشته، تغییراتی چون کاهش تقسیمات سه‌مرحله‌ای سفال آلیی قبرستان به دو مرحله و افزوده‌شدن گاه‌شناسی ازبکی دارد، ارائه کرده است (مجیدزاده، ۱۳۸۹)؛ علاوه‌بر مجیدزاده، ملک‌شهمیرزادی نیز در تلاشی دیگر در همان ایام (۲۰۰۱) دست به بازنگری کاوش‌های سیلک زده و در گزارش فصل دوم طرح، مجدداً به مبحث گاه‌نگاری پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی می‌پردازد. وی، که پیش از آغاز این طرح، کاوشی را در آق‌تپه‌ی گنبدکاووس پشت‌سر گذاشته و شواهدی از آن چه را که «سفال زاغه» می‌نامید، به دست آورده بود، تحت تأثیر همین یافته‌ها به بازتعریف گستره‌ی حوزه‌ی فرهنگی فلات مرکزی پرداخته و محدوده‌ی آن را، به واسطه‌ی تعریف کلی‌گرایانه‌ای که از سفال زاغه دارد، تا دشت گرگان و جنوب ترکمنستان گسترش می‌دهد (ملک‌شهمیرزادی و نوکنده، ۱۳۷۹: ۱۵۷-۱۶۶). جستجوی ملک‌شهمیرزادی برای یافتن منشأ سفال زاغه در طول این طرح نیز تداوم پیدا کرده و به شناسایی تپه شورابه منجر می‌شود که تنها برحسب ویژگی‌های ظاهری، نقش نیای سفال زاغه را برعهده می‌گیرد که خود نیای سفال سیلک I قلمداد شده بود (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۸۲ ب). مجیدزاده و ملک‌شهمیرزادی که هر دو، توجه اندکی به تاریخ‌گذاری‌های جدید نشان می‌دهند، اغلب رویکردی انتشارگرایانه داشته و دغدغه‌ی کمتری به مطالعات بین‌فرهنگی نشان می‌دهند. رویکرد منشاء‌شناسانه‌ی ملک‌شهمیرزادی یادآور دیدگاه‌های ژنتیکی دهه‌ی ۱۹۵۰ م. آمریکاست که در آن، اشارات گاه‌شناسانه در پس روابط نسب‌شناسانه مستتر بودند و عدم قابلیت آن‌ها برای مطالعه‌ی روابط بین‌فرهنگی، راهی جز رویکردهای انتشارگرایانه باقی نمی‌گذاشت؛ به‌هرصورت لازم به یادآوری است که جدول نهایی وی، باوجود تغییراتی مثبت، هنوز مشکلاتی چون استفاده‌ی ترکیبی اصطلاحات فرهنگی و فناورانه چون: سفال پوک، دوره‌ی زاغه و سفال خاکستری و... را به همراه داشت.

رویکردها به تغییر فرهنگی

برآیند تحولات دهه‌ی ۱۹۵۰ م. برای دوره‌بندی تحولات فرهنگی، تأکید بر اجزاء سازنده‌ی محوطه‌ها و فازها به‌عنوان مواد بنیادین مقایسه‌ی تشابهات فرهنگی بود که قابلیت بالایی برای مرتب‌سازی‌های گاه‌شناسانه و جغرافیایی بزرگ‌تر و پیچیده‌تر داشتند؛ ازطرفی دغدغه‌ی تفاسیر کارکردی نیز سنجش واقعی رابطه و پیوستگی بین فرهنگ‌ها را، به جای طبقه‌بندی ساده‌ی آن‌ها می‌طلبید. رویکردهای هنجاری تا آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ م. دوام آوردند، و این درحالی بود که باستان‌شناسی نو رویکردی تقابلی را با چنین تعاریفی اختیار کرده بود. استدلال زنفرو در این مقطع، درباره‌ی توهمی بودن تعریف گروه‌های فرهنگی در بسیاری از شیوه‌ها، مشابه آن چیزی است که سال‌ها پیش

از آن، توسط فورد (Ford, 1954) در ارتباط با این‌که آیا گونه‌ها واقعی هستند یا نه، ارائه شده بود (Lucas, 2001: 106-141). در مقایسه با رویکردهای باستان‌شناسان فلات مرکزی به طبقه‌بندی و دوره‌بندی می‌توان گفت؛ به‌عنوان مثال، درحالی‌که مجیدزاده با واقعی تصورکردن گونه‌ی سفالی آلویی، آن‌را معادل یک موجودیت قومی و فرهنگی بیرونی در نظر گرفته، فاضلی نیز با وجود رد تعلق سفال آلویی به یک موجودیت فرهنگی بیرونی و شاید مستتراً رد برابری آن با موجودیت‌های قومی، در مشابهت با رویکرد مجیدزاده، این بار به واسطه‌ی هم‌گون و یک‌پارچه دیدن تنوع فرهنگی هم‌زمان فلاتی، به‌تعریف یک گروه درونی ولو غیرقومی و با نوآوری‌های درون‌زاد مبادرت می‌ورزد که به‌همان اندازه ایستا، غیرمنعطف و هنجاری است. یادآوری این دو نکته ضروری است که اولاً به تأکید شتن، شاخصه‌های مواد فرهنگی از چنان رفتارها و فرآیندهای متنوعی تأثیر می‌پذیرند که امکان انتساب ساده‌ی آن‌ها به موجودیت‌های بزرگ‌تری چون فرهنگ‌ها را دشوار می‌سازد (Shennan, 1978; 1989)؛ و در ثانی، هم‌چنان‌که جونز تأکید دارد فرهنگ را نمی‌توان به‌سادگی به‌عنوان انعکاسی از موجودیتی محدودشده و یک‌پارچه در نظر گرفت (Jones, 1997: 129-35). از همین‌رو، قومیت یا هویت فرهنگی، نه معین یا پایدار، بلکه سیال و به‌لحاظ زمینه‌ای غیرمستقل است (Lucas, 2001: 106-141). بدیهی است که چنین سیالیتی، به‌ویژه در مناطق به‌شدت پویای سرحدی حوزه‌های فرهنگی، از قوت و اهمیتی دوچندان بهره‌مند خواهد بود؛ با این حال، به نظر می‌رسد آن‌جایی که فاضلی از احتمال ارتباط سفال خاکستری اسماعیل‌آباد با اولین نموده‌های فرهنگ کورا-ارس سخن به‌میان می‌آورد (فاضلی، ۱۳۸۵: ۱۷-۲۹)، می‌توان انعطاف بیشتری را مشاهده کرد؛ در هر صورت، دغدغه‌هایی چون: تخصص‌گرایی، نظام معیشتی، ساختار اقتصادی و پیچیدگی‌های سیاسی اجتماعی، شاخصه‌های مهمی برای تشخیص احتراز وی از رویکردهای تاریخی فرهنگی توصیفی و تمایل او به رویکردهای توضیحی تحول‌گرایانه در مطالعات باستان‌شناختی است که تا پیش از ظهور نوتحول‌گرایی در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، با وجود تقابل به‌ظاهر تندشان، بیشتر به‌عنوان مکمل‌های یک‌دیگر به‌کار گرفته می‌شدند؛ تا آن‌جاکه چایلد، سعی داشت تا به‌واسطه‌ی دادن یک تفسیر کارکردی اقتصادی یا تحولی به سیستم توصیفی دوره‌بندی فناورانه‌ی تامسون و همراه ساختن هر دوره‌ای با یک پیشرفت عمده در تحول اجتماعی، به‌دفاع از حیثیت و اهمیت تقسیم‌بندی وی بپردازد (Childe, 1935: 13). با این حال، اگرچه تمایلات پژوهشی فاضلی، عمدتاً از جنس رویکردهای تحول‌گرایانه هستند، ولی دوره‌بندی وی برای فلات مرکزی بی‌شباهت با رویکردی که چایلد به‌عنوان یکی از ستون‌های باستان‌شناسی سنتی، آن‌را به‌کار گرفته بود، نیست و ظاهراً کلی‌گرایی تحولی او نیز در مشابهت با گروه‌های فرهنگی مجیدزاده نهایتاً به هنجار فرهنگی بزرگی به‌اسم فلات مرکزی منتهی می‌شود؛ علاوه‌بر این در فعالیت‌ها و مقالات وی، مفاهیمی چون: مرزهای فرهنگی و پویایی‌های تعاملی آن، نقش کم‌رنگی داشته و توجه کمتری نیز به هر محوطه به‌عنوان موجودیتی مستقل، مشاهده می‌شود. با آن‌که نوتحول‌گرایی هنوز یک نظریه‌ی برجسته درباره‌ی «تغییر» است، ولی پس از سال‌های دهه‌ی

۱۹۸۰ م.، به اتهام هنجارگرایی در گروه‌بندی‌هایی چون: دسته، قبیله و خان‌سالار، عملاً زیر سؤال رفته و از دهه‌ی ۱۹۹۰ م. به سمت رویکردی با عنوان «انتخاب‌گرایی» (Selectionism) متمایل می‌شود که با تکیه بر مفهوم انطباق، از طرح نظریه‌ی ای کلی از تاریخ، به مانند «داروینیسم» احتراز کرده و به دور از غایت‌شناسی، پیشرفت‌گرایی و مرحله‌گرایی ست؛ با این حال، یکی از انتقادهای کلیدی از آن، تأکید زیادش بر دریافت منفعل از انطباق و نادیده گرفتن نقش عامل‌ها در امر تغییر است (Lucas, 2001: 106-141). به علاوه، پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ م. نقش عامل‌های اجتماعی و فرهنگی در توضیح تغییر فرهنگی نیز اهمیت روزافزون پیدامی‌کند؛ که با حفظ ضمنی تدابیر تحولی، اهمیت عامل‌های اجتماعی در برابر عامل‌های طبیعی و محیطی را، با تکیه بر مدل‌های مارکسیستی برجسته می‌ساختند. از دهه‌ی ۱۹۸۰ م. نیز در اروپای غربی، اسلوب‌های مارکسیستی تولیدی اقتصادی، جای خود را به توضیحات مبتنی بر اهمیت ایدئولوژی و قدرت می‌دهند که از طریق تحلیل فرآیندهایی چون: ایدئولوژی مشروعیت و گردش کالاهای شأن‌زا، به چرخش توجهات به سوی تفسیرهای زمینه‌ای اجتماعی و تاریخی کمک می‌کند (Ibid). در میان پژوهشگران فلات مرکزی، ولی‌پور از معدود کسانی بوده که با اتخاذ رویکردهای اجتماعی مبتنی بر اقتصاد، قدرت و ایدئولوژی به مطالعه‌ی تغییرات فرهنگی منطقه پرداخته و به بسط و گسترش آن مشغول بوده است (ولی‌پور، ۱۳۹۱). یکی از رویکردهای اخیر، تفسیر تغییر فرهنگی ست که در طول دهه‌ی گذشته مورد توجه قرار گرفته، ناشی از «مکتب تاریخ‌نگاری آنال» است (Lucas, 2001, 129)؛ که در دهه‌ی ۱۹۲۰ م. با گرایشات اجتماعی جدی‌تری علیه بی‌توجهی به مدارک غیرمکتوب و غیرمستقیم، و محدودیت تاریخ به رویدادهای غیرعادی سیاسی و نظامی ظهور کرد (کریمی، ۱۳۸۹). این مکتب شامل یک رویکرد سه‌سطحی بلند، کوتاه و میان مدت مشتمل بر محی، جامعه، و تاریخ روایی روزمره بود که مورد آخر با وجود عدم دسترسی باستان‌شناسی به منابع مکتوب از تمامی جوامع، به واسطه‌ی ماهیت مواد فرهنگی دسترس پذیرترین آن‌ها نیز هست. به هر حال، آن‌چه باید بدان توجه داشت، آن ست که به لحاظ مکانی، مرزهای فرهنگی دیگر ضرورتاً قابل انطباق با واحدهای سیاسی، زبانی، قومی و حتی پراکندگی مواد فرهنگی نبوده و بسیار سیال‌اند (Ibid: 141)؛ به لحاظ زمانی نیز، استفاده‌ی یک دوره‌بندی، تنها یک شیوه‌ی تقسیم‌بندی گذشته نبوده و دلالت‌های تفسیری دربردارد؛ لذا تمییز گاه‌شناسی از دوره‌بندی ضروری ست (Ibid: 138-141). دوره‌بندی، اصولاً نوعی از طبقه‌بندی ست، اگرچه بر مبنای جایگاه گاه‌شناختی اتفاق می‌افتد، در حالی که گاه‌شناسی، تنها تعیین زمان رویدادهاست (Klejn, 2000)؛ از همین رو، ایجاد دوره‌بندی‌های چندگانه از گذشته کاملاً امکان‌پذیرست.

آسیب‌شناسی دوره‌بندی فلات مرکزی ایران

پس از نزدیک به یک قرن، با توجه به حجم گسترده‌ی فعالیت‌ها، انتظار می‌رفت که حداقل، تصویر روشنی از توالی فرهنگی منطقه حاصل شده باشد؛ اما در میانه‌های ۲۰۱۲ م. نتایج حاصل از کاوش‌های محدود محوطه‌ی کوچکی به نام «میمون‌آباد»

(میمنت‌آباد) رباط کریم، در فاصله‌ی حدوداً سی کیلومتری جنوب غرب تهران، بخش زیادی از معادلات پیشین را برهم‌زد (یوسفی‌زُشک، ۱۳۹۰؛ Yousefi Zoshk et al., 2015). مشکل، ناشی از عدم انطباق کامل یافته‌های متعلق به مس‌وسنگ جدید این محوطه با دوره‌بندی‌های موجود بود. مقایسه‌ای کوتاه با سیلک و قبرستان نشان می‌داد که تقسیمات سیلک برای مس‌وسنگ جدید کلی‌گرایانه به نظر می‌رسد. در شرایط تعدد سبک‌های رایج در دوره‌ی مس‌وسنگ جدید میمون‌آباد، عدم حضور برخی از آخرین انواع آن‌ها در قبرستان تردیده‌های بسیاری را برای انتساب یافته‌های این محوطه به یکی از دو مرحله‌ی ششم یا هفتم سیلک III برمی‌انگیخت. چنین مشکلاتی، در تعریف یک گستره‌ی فرهنگی یک پارچه برای این دوره‌ی زمانی در کل فلات مرکزی نیز مشهود بود؛ جایی که شواهد میمون‌آباد تمایز آشکاری میان شمال و جنوب، و حتی به واسطه‌ی حضور سفال خاکستری در اسماعیل‌آباد و قبرستان، در شرق و غرب منطقه، حداقل در یک-چهارم آغازین این دوره نشان می‌داد (Yousefi Zoshk et al., 2015؛ فاضلی‌نشلی، ۱۳۸۵). تکیه‌گاه اصلی تقسیمات زمانی فلات مرکزی که اساس آن تقسیم‌بندی سیلک است، با وجود توصیف سفال هر طبقه، تغییر لایه‌های استقراری است که الزاماً نباید با وقوع تغییرات سفالی هم‌زمان بوده باشند. همین مسأله، پایه‌گذار خطایی غیرقابل چشم‌پوشی بوده که در ابهام تمایز مراحل شش و هفت از یک‌دیگر به خوبی قابل مشاهده است. گزارش نسبتاً دقیق گیرشمن، به‌ویژه در رابطه با دوره‌ی مدنظر این مقاله، به خوبی توان ارائه‌ی شواهدی از تداخلات سبک‌شناختی در طبقات استقراری یاد شده را دارد (؛ به‌عنوان مثال: سیلک گیرشمن، لوح ۸۲، C2-5 و C10-12). به‌خصوص این‌که برخی از تمایزات نیز با بی‌دقتی نادیده گرفته شده‌اند (Majidzadeh, 1978). چنین مشکلی، به‌ویژه آن‌جایی که تغییرات به‌وجود آمده در لایه‌های استقراری غیرخطی و تدریجی اتفاق افتاده باشند، پررنگ‌تر و پیچیده‌تر نیز خواهد شد؛ چراکه تمامی واحدهای مسکونی یک روستا، در یک دوره‌ی بدون وقفه، لزوماً هم‌زمان رها، بازسازی و یا نهشته‌گذاری نمی‌شوند، و هم‌سطحی الزاماً به معنای هم‌زمانی کف‌ها نیست. زمانی که یافته‌های میمون‌آباد را به مشکلات فوق اضافه کنیم، موضوع بغرنج‌تر هم می‌شود. توالی میمون‌آباد متشکل از چهار فاز قابل تقسیم در قالب هفت زیرفاز فرهنگی است که سه‌تای آن‌ها به واسطه‌ی وجود معماری متمایز شده‌اند. مجموعه‌ای از دست‌کم سه سبک سفالی نیز در این هفت مرحله شناسایی شده که حداقل هفت سبک از آن‌ها، بدون توقف یکی پس از دیگری ظاهر شده‌اند. به‌غیر از قدیمی‌ترین سبک که پیش از این کاملاً ناشناخته بوده، تقریباً همگی آن‌ها همواره به شکلی کلی‌گرایانه و بدون اطلاع از تمایزات زمانی و مکانی‌شان، تنها به دو زیردوره‌ی ششم و هفتم سیلک III نسبت داده شده‌اند (یوسفی، ۱۳۹۰؛ Yousefi Zoshk et al., 2015). با قبول هفت فاز میمون‌آباد، تقسیم‌بندی سیلک آن قدر غیردقیق خواهد بود که به واسطه‌ی آن نتوانیم تصمیم بگیریم که محوطه‌ای مانند قبرستان در چه مقطعی از این دوره ترک شده؛ آغاز استقرار در سگزآباد دقیقاً چه رابطه‌ای با ترک قبرستان دارد؛ سفال منقوش مس‌وسنگ جدید اسماعیل‌آباد قزوین در کدام بخش از این دوره با سفال خاکستری همراه بوده و رابطه‌ی آن با سفال

خاکستری قبرستان III چیست؛ یا تاریخ‌گذاری‌های مطلق صورت‌گرفته دقیقاً منطبق با چه مقطعی از این دوره هستند. یکی از تأثیرات جدی، بی‌دقتی در چنین جزئیات فرآیندشناسانه‌ی کوتاه‌مدتی را می‌توان در تحلیل مراحل پایانی عصر مس و سنگ (مقطع دارای شواهد اوروکی) و آغازین عصر مفرغ (آغاز ایلامی) دید؛ جایی که مستندات سبک‌شناختی سفال محوطه‌هایی چون: میمون‌آباد و سفالین پیشوا، در عین ناپیوستگی‌های مکانی و تمایز در ابزارهای مدیریت اداری‌شان، شواهد قابل‌توجهی از یک فرآیند پیوسته‌ی تحول سبک‌شناختی سفال را ارائه می‌کنند، به‌گونه‌ای است که حتی نباید احتمال هم‌پوشانی زمانی آن‌ها را، ولو برای مدتی کوتاه از نظر دور داشت (یوسفی‌زُشک و همکاران، ۱۳۹۷).

نتیجه‌گیری

موضوع اصلی دوره‌بندی و گاه‌شناسی باستان‌شناختی، مسأله‌ی شاخصه‌های زمانی و مکانی مواد فرهنگی است، و از همین رو به‌نظر می‌رسد تعریف سه‌قسمتی وایلی و فلیپس از داده‌های باستان‌شناختی، با وجود تغییراتی که در تعریف فرهنگ و تغییر فرهنگی به وجود آمده، معیار مناسبی برای تشخیص فرآیندهای منجر به شکل‌گیری دوره‌بندی‌ها و گاه‌شناسی‌های مختلف باشد. بر این اساس، اجزاء سازنده به‌عنوان مواد بنیادین مقایسه‌ی تشابهات فرهنگی، از اهمیت بالایی برخوردارند؛ چراکه هر خطایی در تشخیص شاخصه‌های درونی چنین مجموعه‌هایی که پیوستگی ذاتی با ابعاد مکانی و زمانی آن‌ها دارد، مانند آن‌چه که در سبک اتفاق افتاده، انعکاس مستقیمی در الگویابی‌های گسترده‌تر مکانی و زمانی خواهد داشت. جایگاه کلیدی این اجزاء، زمانی که تعریف آن‌ها را در قالبی چون رویکردهای مکتب آنال، که در آن رویدادهای کوتاه‌مدت مبنای اصلی تفاسیر بلندمدت‌تر تغییر فرهنگی هستند، بسنجیم، روشن‌تر خواهد شد؛ به‌علاوه‌ی این‌که، قطعاً گاه‌شناسی چنین جزئیات موشکافانه‌ای باتوجه به دلالت‌های تفسیری که دوره‌بندی‌ها دارند، نهایتاً امکان تعریف دوره‌بندی‌های فرآیندشناسانه‌ی کارآمدتری را نیز فراهم خواهد ساخت. دوره‌بندی‌های فرهنگی، هم‌چنان که در مورد سیستم سه‌عصری ناشی از دیدگاه‌های فناورانه و تحولی قرن نوزدهم میلادی پیداست، مشروط به تاریخ هستند؛ لذا ممکن است امروز نیز موضوعات دیگری اهمیت یافته و یا باستان‌شناسان مختلف موضوعات متفاوتی را معیار دوره‌بندی قرار دهند. تاجایی که عملاً امکان تعریف یک دوره‌بندی واحد که توانایی پوشش تمامی مقاصد پژوهشی را داشته باشد، با تردید جدی روبه‌روست. چنین توصیفاتی به‌خوبی کلی‌گرایی گاه‌شناسی ارائه‌شده برای پیش‌از تاریخ فلات مرکزی و دوره‌بندی‌های مبتنی بر آن، که به‌سبب بی‌توجهی به تحولات کوتاه‌مدت فاقد قابلیت کافی برای مطالعه‌ی روشن فرآیندهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی هستند، را به‌تصویر می‌کشند؛ در این میان، «میمون‌آباد» مثال مناسبی برای اثبات ارزش توجه به جزئیات مجموعه‌های باستان‌شناختی در تشخیص فرآیندهای تحولی درون محوطه‌ای و انعکاس آن در شاخصه‌های زمانی و مکانی است. درباره‌ی انواع دوره‌بندی‌ها اما، اگرچه متوسل شدن به اصطلاحات همگون بین‌منطقه‌ای و بین‌فرهنگی مشترک

میان پژوهش‌های عمدتاً گسسته و پراکنده در حوزه‌های فرهنگی مختلف، همچون اصطلاحات فناورانه‌ی فاضلی، امری معمول و گاهی اوقات ضروری‌ست؛ ولی، هم‌چنان‌که ایرادات موجود در دوره‌بندی وی در مواردی نظیر تعریف مس‌وسنگ انتقالی و عصر مفرغ نشان می‌دهد، لزوماً یک امر کافی به‌شمار نمی‌آید. این موضوع به‌ویژه آن‌جایی‌که اصطلاح عصر مفرغ، تغییر دوره‌ی فرهنگی و فناوری ساخت‌ابزار را هم‌زمان دربر می‌گیرد، مشهودتر است؛ چراکه -خواستہ یا ناخواستہ- دلالت بر بروز تغییر فرهنگی به‌واسطه‌ی وقوع تغییرات فناورانه دارد. درحالی‌که مستندات باستان‌شناسانه، حکایت از تحولات درهم‌تنیده‌ای دارند که طی فرآیندی تدریجی، مستمر و کاملاً پیوسته و منسجم منجر به شکل‌گیری رویدادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی دوره‌ی آغازیلامی شده که برخلاف دلالت‌های تفسیری اصطلاح عصر مفرغ، الزاماً نشان‌دهنده‌ی غلبه‌ی دفعتی تولید ابزارهای تماماً مفرغی نیستند؛ تقسیماتی چون دوره‌ی پیش‌ازتاریخ و تاریخی یا افزودن دوره‌ای با عنوان دوره‌ی آغازتاریخی یا آغازادبیات نیز می‌توانند چنین حکمی داشته باشند. مطمئناً، استعمال بدون اصلاح چنین تقسیم‌بندی‌ای که خود حاصل نادیده گرفته شدن فرآیندهای تحولی‌ست، لاجرم فاقد توانایی انعکاس هرگونه فرآیندی بوده و تصویر صحیحی از تحولات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن مقطع زمانی را نیز ارائه نمی‌کند. به‌هرصورت، تجزیه و تحلیل فرآیند تحولات گاه‌شناسانه‌ی منطقه و رویکردهای حاکم بر آن و سنجش کیفیت دوره‌بندی‌ها و تقسیمات صورت‌گرفته، نشان از ضرورت اصلاح و تغییر رویکردها و تقسیمات ارائه‌شده دارد. براین‌اساس، بی‌توجهی به رویدادهای فرهنگی کوتاه‌مدتی که باید به‌واسطه‌ی به‌کارگیری روش‌های سنجش‌پذیرتری از کاوش، ثبت و ضبط میدانی و طبقه‌بندی مواد فرهنگی، الگویابی و استخراج شوند؛ در کنار برداشت‌های سطحی و انعطاف‌ناپذیر هنجاری از مفهوم فرهنگ و گستره‌ی زمانی و مکانی آن، مصادیق بارز ضعف‌های نظری و عملی باستان‌شناسی ایران هستند که موجبات بقای طولانی‌مدت تقسیمات هشتادساله‌ی گیرشمن و عدم موفقیت تلاش‌های اصلاحی پس از آن را رقم‌زده‌اند. به‌ویژه این‌که در طول قرن گذشته، تغییرات بسیاری در تعریف مفاهیم تغییر فرهنگی اتفاق افتاده و مطالعات باستان‌شناختی به‌سود به‌رسمیت شناخته‌شدن تمایزات درون منطقه‌ای و درون محوطه‌ای کوتاه‌مدت‌تر، از تعاریف هنجاری گذشته فاصله گرفته، و با پذیرش سیالیت ابعاد مکانی و زمانی مرزهای فرهنگی، بردقت خود در تشخیص فرآیندهای فرهنگی افزوده‌اند. بر همین‌اساس، ضمن این‌که تأکید می‌کنیم، همواره باید توجه داشت که تغییرات فرهنگی، به‌خصوص در حوزه‌های جغرافیایی گسترده‌تر، الزاماً نه خطی هستند و نه به یک شکل واحد و در یک زمان واحد اتفاق می‌افتند؛ بازبینی گاه‌شناسی و دوره‌بندی‌های مختلف پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی بر مبنای تغییر رویکرد در گردآوری، توصیف و تحلیل داده‌های باستان‌شناختی را ضرورتی مهم و از اولویت‌های باستان‌شناسی این حوزه‌ی فرهنگی می‌دانیم و علاوه بر آن معتقدیم که پرداختن به موضوع تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیازمند دامنه‌ی واژگانی موشکافانه‌تر و فراتر از تقسیم‌بندی‌های ساده‌ی تغییرات فناوری ساخت‌ابزار است.

سپاسگزاری

نهایتاً، برخود لازم می‌دانیم که اگر به واسطه‌ی تکرار مکرر اسامی بزرگان باستان‌شناسی ایران در جای‌جای متن، از ذکر القاب احتراز شده، ضمن عذرخواهی، بر اهمیت نقش پرمقدارشان در شکل‌گیری زمینه‌های این مقاله تأکید ورزیم.

کتابنامه

- ذیفر، حامد؛ ولی‌پور، حمیدرضا؛ و مترجم، عباس، ۱۳۹۲، «تل ۱۱، استقراری از دوره مس‌سنگی در حوضه آبگیر سد تالوار بیجار، استان کردستان». پیام باستان‌شناس، شماره‌ی ۱۹، صص: ۳۶-۱۵.
- عباس‌نژادسرتی، رحمت؛ و اسدی‌تشویق، سمیه، ۱۳۹۴، «باستان‌شناسی پیش‌ازتاریخ مرکز فلات ایران: وضعیت موجود و مطلوب». دومین همایش ملی باستان‌شناسی ایران، صص: ۱۸-۱.
- فاضلی‌نشلی، حسن، ۱۳۸۴، «گزارش گمانه‌زنی و لایه‌نگاری تپه زاغه سال ۱۳۸۰». مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره‌ی ۱۷۳، صص: ۲۰-۱.
- فاضلی‌نشلی، حسن؛ و علی‌یاری، احمد؛ (۱۳۸۵)، باستان‌شناسی دشت قزوین از هزاره‌ی ششم تا هزاره‌ی اول قبل از میلاد. انتشارات دانشگاه تهران.
- فاضلی‌نشلی، حسن؛ دارابی، حجت؛ ناصری، رضا؛ و فلاحیان، یوسف، ۱۳۹۰، «گاهنگاری مطلق و نسبی تپه سگزآباد دشت قزوین»، مطالعات باستان‌شناسی، دوره‌ی ۳، شماره‌ی ۱، صص: ۱۳۳-۱۵۸.
- فاضلی‌نشلی، حسن، ۱۳۹۰، «باستان‌شناسی هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد فلات مرکزی و چالش‌های پیش‌رو». پیام باستان‌شناس، سال هشتم، شماره‌ی ۱۵، صص: ۱۱-۳۰.
- کابلی، میرعابدین، ۱۳۷۸، بررسی‌های باستان‌شناسی قمروود. تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور (پژوهشگاه).
- کریمی، بهزاد، ۱۳۸۹، «مکتب تاریخ‌نگاری آنال». تاریخ و تمدن اسلامی، شماره‌ی ۱۱، صص: ۱۶۷-۱۹۶.
- گیرشمن، رومن، ۱۹۳۸، سیلک کاشان. ترجمه‌ی اصغر کریمی، آزیتا همپارتیان، جلد دوم، کاشان: نشر مرسل.
- مترجم، عباس؛ و شریفی، مهناز، ۱۳۹۳، «تحلیلی بر کارکرد و ماهیت نماد کالاها (توکن) و پیکرک‌های گلی در دوره مس‌وسنگی تپه قشلاق تالوار، کردستان»، پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، شماره‌ی ۷، صص: ۲۷-۴۶.
- ملک‌شهمیرزادی، صادق، ۱۳۷۴، «گاهنگاری پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی ایران دوران نوسنگی تا آغاز شهرنشینی»، باستان‌شناسی و تاریخ، دوره‌ی ۹، شماره‌ی پیاپی ۱۸، ص: ۶.
- ملک‌شهمیرزادی، صادق؛ و نوکنده، جبرئیل، ۱۳۷۹، آق‌تپه. انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور، میراث فرهنگی استان گلستان.
- ملک‌شهمیرزادی، صادق، ۱۳۸۲ الف، ایران در پیش‌ازتاریخ: باستان‌شناسی ایران از آغاز تا سپیده‌دم شهرنشینی. تهران: چاپ دوم، سازمان میراث فرهنگی کشور (پژوهشگاه).

- ملک‌شهمیرزادی، صادق، ۱۳۸۲ ب، نقره‌کاران سیلک: گزارش فصل دوم طرح بازنگری سیلک. تهران، سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری.
- مجیدزاده، یوسف، ۱۳۸۲، «سیر فرهنگ‌های پیش‌ازتاریخ فلات مرکزی ایران با مقایسه‌ی دوران سیلک III و تسلسل سفالگری در تپه‌ی قبرستان». ترجمه‌ی فرشید مصدقی‌امینی، باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۱۸، شماره‌ی ۱، صص: ۶۰-۵۵.
- مجیدزاده، یوسف، ۱۳۸۹، کاوش‌های محوطه‌ی باستانی ازبکی. جلد اول: هنر و معماری، تهران: اداره‌ی کل میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان تهران.
- موچشی، امیرساعد؛ نیکنامی، کمال‌الدین؛ مشکور، مرجان؛ فاضلی‌نشلی، حسن؛ و فیروزمندی شیرجه‌جین، بهمن، ۱۳۹۰، «گاهنگاری نسبی و مطلق تپه‌ی کلنان بیجار: محوطه‌ای متعلق به دوره‌ی مس و سنگ میانه در غرب ایران». فصلنامه‌ی پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، دوره‌ی ۱، شماره‌ی ۱، صص: ۳۱-۵۶.
- نگهبان، عزت‌اله، ۱۳۵۱، «گزارش مقدماتی دو ماهه عملیات حفاری دشت قزوین، منطقه‌ی سگزآباد». نشریه مارلیک، شماره‌ی ۱، صص: ۱-۲۴.
- ولی‌پور، حمیدرضا؛ مصطفی‌پور، ایمان؛ بهدادفرد، رضا؛ و کاکا، غفور؛ ۱۳۸۹، «گزارش مقدماتی فصل اول کاوش در محوطه تل ۱۱ سد تالوار، بیجار، کردستان». پیام باستان‌شناس، سال هفتم، شماره‌ی سیزدهم، صص: ۷۲-۴۷.
- ولی‌پور، حمیدرضا، ۱۳۹۱؛ «درآمدی نظری بر مفهوم تخصص‌گرایی در مطالعات باستان‌شناختی»، پیام باستان‌شناس، دوره‌ی ۹، شماره‌ی ۷، صص: ۵۶-۳۳.
- هاشمی‌زرچ‌آباد، حسن، ۱۳۸۳، «تکنیک‌های تاریخ‌گذاری در باستان‌شناسی». مجله ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه بیرجند)، شماره‌ی ۴، صص: ۲۳۷-۲۷۴.
- یوسفی‌زُشک، روح‌الله، (۱۳۹۰)، «گزارش مقدماتی کاوش‌های باستان‌شناسی میمون‌آباد رباط‌کریم». سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور (منتشر نشده).
- یوسفی‌زُشک، روح‌الله؛ ضیغمی، مجید؛ و باقی‌زاده، سعید، ۱۳۹۶، «فلات مرکزی ایران در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی چهارم پ. م.». مجموعه مقالات جشن‌نامه‌ی استاد یوسف مجیدزاده (در دست انتشار).

- Adams, W. Y., 2003, Classification and Typology, in Archaeology, [Ed. Donald L. Hardesty], In: *Encyclopedia of Life Support Systems (EOLSS)*, Developed under the Auspices of the UNESCO, Eolss Publishers, Paris, France.
- Boas, F., 1911, *The mind of primitive man*. New York: Macmillan.
- Bovington, C.; & Masoumi, R., 1972, "Tehran University Nuclear Center Radiocarbon Date list I". *Radiocarbon*, Vol. XIV, No.2. Pp.456-460.
- Childe, V. G., 1935, "Changing methods and aims in prehistory", *Proceedings of the Prehistoric Society* 1: 1-15.
- Davis D., 1983, "Investigating the Diffusion of Stylistic Innovations", *Advances in Archaeological Method and Theory*, edited by Michael B. Schiffer, Vol. 6: 53-89.
- Dyson R., 1965, *Problems in the Relative Chronology of Iran, 6000-2000 B. C.*, *Chronologies in Old World Archaeology* (ed. by R. W. Ehrich), Chicago.

- Dyson R., 1968, "Annotations and corrections of the relative chronology of Iran", *American Journal of Archaeology*, Vol. 72, No. 4: 308—313.
- Dyson, R. & Howaed, S. M. (eds.): 1989 Tappeh Hesar: Reports on the Restudy Project, 1976, Firenze.
- dyson Jr., R. H. 1991, "Ceramics: neolithic period through Bronze age in northeastern and north-central persia", *EIr* 5(3): 266–75.
- Fazeli, Nashli, H., 2001, "Social complexity and craft specialisation in the late Neolithic and Early Chalcolithic period in the Central Plateau of Iran", Unpublished P.h.D. dissertation, University of Bradford.
- Fazeli Nashli, H. & Ajourloo, B., 2004, "An Introduction of Kura-Arks Cultural Expansion within the Qazvin plain", 181-192, in: *Symposium on Iranian Archaeology: North Western Region, Iranian Center for Archaeological Research*, July, 2004, Urmiea, Iran.
- Fazeli Nashli, H., Coningham R. A. E., & Batt C. M., 2004, "Cheshmeh - Ali Revisited: Towards an Absolute Dating of the Late Neolithic and Chalcolithic of Iran's Tehran Plain". *Iran*, no. 42: 13-23.
- Fazeli Nashli, H.; Wong E. & Potts D., 2005, "The Qazvin Plain Revisited: A Reappraisal of the Chronology of northwestern Central Plateau Iran", in: *The 6th to the 4th Millennium B.C., Ancient Near Eastern Studies* 42: 3-82.
- Coningham R. A. E.; Fazeli Nashli, H., Young R. L.; Gillmore G. K.; Karimian H.; Maghsoudi M.; Donahue R. E. & Batt C. M., 2006, "Socio-Economic Transformations: Settlement Survey in the Tehran Plain and Excavations at Tepe Pardis", *Iran*, Vol. 44, Issue 1.
- Fazeli H.; Coningham R. A. E.; Young R. L.; Gillmore G. K.; Maghsoudi M. & Raza H., 2007, "Socio-Economic Transformations in the Tehran Plain: Final Season of Settlement Survey and Excavations at Tepe Pardis", *Iran*, Vol. 45, pp. 267-285
- Ford, J. A., 1954, "The type concept revisited", *American Anthropologist* 56: 42–53.
- Gladwin, W. & Gladwin, H. S., 1934, *A Method for the Designation of Cultures and their Variations (Medallion Papers no. 15)*, Pasadena: Globe.
- Hodder, I. (ed.), 1978, *The Spatial Organization of Culture*, London: Duckworth.
- Hole, F., 1978, "The Comparative Stratigraphy of the Early Prehistoric periods in Khuzistan". In: *Paléorient*, 1978, vol. 4. pp. 229- 232.
- Jones, S., 1997, *The Archaeology of Ethnicity*. Constructing Identities in the Past and Present, London: Routledge.
- Klejn, L., 2000, "Archeological periodization: approaches and criteria" (in Russian), *Stratum plus*, St. Petersburg, 1: 485 - 515.
- Kroeber, A. L., 1944, *Configurations of culture growth*. Berkeley: University of California Press.
- Kwasnik, Barbara H., 1999, "The role of classification in knowledge representation and discovery", *Library Trends* 48.1 (pp: 22-47).
- Lucas, G., 2001, *Critical Approaches to Fieldwork: Contemporary and Historical Archaeological Practice*. London: Routledge.
- Majidzadeh, Y., 1976, "The early prehistoric cultures of the central plateau of Iran: an archaeological history of its development during the fifth and fourth millennia B.C.". [Ph.D. Dissertation]: Chicago, Illinois, University of Chicago.

- Majidzadeh, Y., 1978, "Correction of the Internal Chronology for the Sialk III Period on the Basis of the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan", *Iran*, Vol. 16 (1978), pp. 93-101.
- Malek Shahmirzadi, S., 1977, "Tepe Zagheh: A Sixth Millennium B.C. Village in the Qazvin Plain of the Central Iranian Plateau", Ph.D. thesis, University of Pennsylvania.
- McCown, D., 1942, *The Comparative Stratigraphy of Early Iran*. Studies in Ancient Oriental Civilization 23. Chicago: The Oriental Institute of the University of University of Chicago.
- McKern, W. C., 1939, "The Midwestern taxonomic method as an aid to archaeological study", *American Antiquity* 4: 301-13.
- Murray T., 2007, *Milestones in Archaeology: A Chronological Encyclopedia*, Santa Barbara Ca, ABC-CLIO.
- Oudbashi O.; Emami S. M. & Davami P., 2012, *Bronze in Archaeology: A Review of the Archaeometallurgy of Bronze in Ancient Iran*, Copper Alloys Edited by Luca Collini, IntechOpen, Croatia.
- Parker, B. J., 2006, "Toward an Understanding of Borderland Processes". *American Antiquity*, Vol. 71, Issue 1.
- Plog, S., 1980, *Stylistic Variation in Prehistoric Ceramics: Design Analysis in the American Southwest*, Cambridge University Press, NY.
- Shennan, S., 1978, "Archaeological 'culture': an empirical investigation, in I. Hodder (ed.), *The Spatial Organization of Culture*, pp. 113-39, London: Duckworth.
- Shennan, S., 1989, "Introduction: Archaeological approaches to cultural identity", in S. Shennan (ed.), *Archaeological Approaches to Cultural Identity*, pp. 1-32, London: Unwin Hyman.
- Shennan, S., 1993, "After social evolution: a new archaeological agenda?" in N. Yoffee and A. Sherratt (eds), *Archaeological Theory: Who Sets the Agenda?*, pp. 53-9, Cambridge University Press.
- Steward, J., 1942, "The direct historical approach to archaeology", *American Antiquity* 7, Pp. 337-343.
- Thomsen, C. J., 1836, *Ledetrad til Nordiske Oldkindighed*, Kjobenhavn; German ed. Leitfaden zur Nordischen Althterskunde (Kopenhagen, 1837); Eng ed., *A Guide to Northern Antiquities* (London, 1848).
- Thornton C. P., 2009, "The Emergence of Complex Metallurgy on the Iranian Plateau", *Escaping the Levantine Paradigm*, Vol. 22, Issue 3, pp 301-327.s
- Voigt M. M. & Dyson R. H., 1992, "The Chronology of Iran, ca. 8000-2000 B.C.", in R. W. Ehrich, ed., *Chronologies in Old World Archaeology*, 3rd ed., I, Chicago, pp. 122-178.
- Willey, G. R. & Phillips, P., 1958, *Method and Theory in American Archaeology*, Chicago: University of Chicago Press.
- Yousefi Zoshk, R.; Beik Mohammadi, Kh. O.; Zeyghami, M.; Baghizadeh, S.; Golcheh, M.; Ahmadpour, H.; Miri, J.; Ghaderinezhad, M.; Nezari, N.; Beik Mohammadi, N.; Alimadadi, E.; Sadeghi, M. & Hamivand; M., 2015, "MeymanatAbad Tepe: An important Site in Late Fourth Millennium B.C. in Iranian Central Plateau", *Archaeology*, 4 (1): 13-21.